

## تأملاتی در باب دین و اخلاق و هنر\*

### لودویگ ویتگنشتاین

### امید مهرگان

### یادداشت‌هایی از ۱۹۱۶

از جمله میراث بازمانده از ویتگنشتاین که دست کم در ایران، کمتر بدان توجه شده است، روزنامه‌نگاری‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۶ اوست. این یادداشت‌ها از چند نظر واجد گیرایی خاصی‌اند. می‌دانیم که ویتگنشتاین، اثر عمده فلسفه متقدم خود - رساله منطقی - فلسفی - را در بین سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ نوشت و به پایان رسانید، هرچند چاپ پروردسر آن تا ۱۹۲۰ طول کشید. ویتگنشتاین در هر دو جنگ جهانی شرکت کرد ولی نه با انگیزه‌های میهن پرستانه و ایدئولوژیک، بلکه به گفته خودش می‌خواست با مرگ روبه‌رو شود؛ گویی نیازمند نوعی کاتارسیس یا تکانه پالاینده ارسطویی بود تا زندگی‌اش را تطهیر کند. باری، قسمت اعظم یا به سخن بهتر، شالوده رساله در خلال جنگ جهانی اول و در یونیفورم نظامی نوشته شد. ولی نکته اصلی این است که ویتگنشتاین در ابتدا تنها قرار بود رساله‌ای در باب ماهیت منطق بنویسد. یادداشت‌ها از اوایل ۱۹۱۴ شروع می‌شوند، و ما بخش نخست و حیاتی رساله را در آنها می‌یابیم - یادداشت‌های بعضاً خامی که بعداً در قالب رساله پخته و پرورده شدند. این یادداشت‌ها تا ۱۱ ژوئن ۱۹۱۶ ادامه می‌یابد. طی این دوره ویتگنشتاین در پشت جبهه بود و دور از آشوب و غوغای کشنده جنگ. لذا در یادداشت‌های این دوره - البته غیر از یادداشت‌های شخصی خودش، یعنی روزنگارهایی که به پیدایش رساله ختم می‌شوند - جز در باب منطق چیز دیگری یافت نمی‌شود. اکنون ویتگنشتاین در ۱۱ ژوئن ۱۹۱۶ قدم به خط مقدم می‌گذارد و حضور مرگ را از نزدیک تجربه می‌کند. از اینجا به بعد، یادداشت‌ها عمیقاً تغییر لحن و ماهیت می‌دهند، به خدا و معنای زندگی و مسئله خواست بشری و ... می‌پردازند. سرانجام ویتگنشتاین طی این تجربه‌های انضمامی و ملموس، رساله خود را که

عمدتاً در باب ماهیت منطق بود، به تأمل در ماهیت اخلاق اختصاص می دهد. گزیده حاضر نیز که برگردان از متن اصلی آلمانی است، درست از یادداشت های ۱۱ ژوئن ۱۹۱۶ می آغازد. تنها توضیح لازم این است که گروه آخر بعضی گزاره ها، نشان دهنده این است که گزاره حاضر یا عیناً و یا به تقریب در رساله درج شده است. این گروه ها همگی افزوده گردآورنده اصلی یادداشت هاست. \*\*

— من درباره خدا و معنای زندگی چه می دانم؟

می دانم که این جهان هست.

[می دانم] که در آن قرار دارم، همچون چشم ام که در گستره دید خود قرار دارد.

این که در خصوص آن، چیزی مسئله دار وجود دارد، همانی که ما معنای آن [جهان] می خوانیم.

این که این معنا، نه درون آن، بلکه بیرون آن واقع است [بسنجید: ۶.۴۱]

این که زندگی [همانا] جهان است. [بسنجید: ۵.۶۲۱]

این که خواست من، جهان را اندر می کاود.

این که خواست من نیک یا بد است.

این که بنابراین، نیک و بد به طریقی با معنای جهان در پیونداند.

نیایش، اندیشه در معنای زندگی است.

نمی توانم رخدادهای جهان را با خواست خودم ارتباط دهم، بلکه سراسر ناتوان ام.

تنها بدین راه می توانم خود را مستقل از جهان کنم — و بنابراین به معنایی، بر آن سلطه یابم که از هر نوع تأثیرگذاری بر رخدادهای چشم پوشم.

جهان مستقل از خواست [اراده] من است. [بسنجید: ۶.۳۷۳]

حتی اگر هر آنچه آرزو می کنیم رخ می داد، باز به اصطلاح، صرفاً نوعی رحمت از سوی سرنوشت می بود.

زیرا هیچ پیوستگی منطقی میان خواست و جهان وجود ندارد تا جهان آن را تضمین کند، و پیوستگی های

فیزیکی فرضی را هم که نمی توانیم خواستار باشیم. [بسنجید: ۶.۳۷۴]

اگر خواستن خوب یا بد تأثیری بر جهان داشته باشد، لاجرم این تأثیر را تنها بر مرزهای جهان تواند داشت.

نه بر امر واقع هایی که از راه زبان، نه بازنگاشته، بلکه از راه زبان نشان داده تواند شد. [بسنجید: ۶.۴۳]

به سخن کوتاه، در این صورت جهان از رهگذر آن، اصولاً جهانی دیگر خواهد شد. [گزاره: ۶.۴۳]

آن [جهان] می باید، به اصطلاح، به منزله یک کل، افزایش یا کاهش یابد. همچون روی آوردن به، یا دور

انداختن یک معنا. [بسنجید: ۶.۴۳]

همان گونه که هنگام مرگ نیز جهان دگرگون نمی شود بلکه از هستی داشتن بازمی ایستد. [۶.۴۳۱]

۱۹۱۶.۷.۶

و از این حیث، داستایوفسکی حق دارد که می گوید: آن که خوشبخت است غایت وجود را برمی آورد.

یا می توان بدین سان نیز گفت: آن کسی غایت وجود [داشتن] را برمی آورد که دیگر نیازمند هیچ غایتی، مگر

زندگی، نباشد — یعنی ارضاء شده باشد.

در ناپدید شدن این مسئله [است که] به راه حل مسئله زندگی پی می‌بریم. [گزاره ۶.۵۲۱]  
ولی آیا می‌توان چنان زندگی کرد که زندگی از مسئله‌دار بودن بازایستد؟ این که آدمی در امر ابدی بزید و نه در زمان؟

۱۹۱۶.۷.۷

آیا این دلیل آن نیست که چرا انسان‌هایی که، پس از شک و تردیدی درازمدت معنای زندگی نزدشان آشکار می‌شود، نمی‌توانند بگویند این معنا مرکب از چیست؟ [گزاره ۶.۵۲۱]

اگر بتوانیم گونه‌ای از اشیاء را پیش خود بیندیشیم، بی آن که بدانیم آیا چنین اشیایی وجود دارد یا نه، لاجرم باید سرنمون [یا تصویر ازلی] شان را بر ساخته باشیم.

آیا روش مکانیک مبتنی بر همین [نکته] نیست؟

۱۹۱۶.۷.۸

ایمان داشتن به خدا، به معنی فهمیدن پرسش از معنای زندگی است.

ایمان داشتن به خدا، یعنی پی بردن به این که کار امر واقع‌های جهان هنوز به سرانجام نرسیده است.

ایمان داشتن به خدا یعنی پی بردن به این که زندگی معنایی دارد.

جهان به من داده شده است، یعنی خواست من سراسر از بیرون [جهان] به جهان، در مقام چیزی ساخته و

پرداخته نزدیک می‌شود.

این که [ماهیت] خواست من چیست، هنوز نمی‌دانم.

از این رو احساس می‌کنیم به یک خواست وابسته‌ایم.

اگر هم وضع بدین قرار باشد، به هر حال به معنایی خاص وابسته‌ایم، و آنچه را بدان وابسته‌ایم می‌توانیم

خدایگان بنامیم.

از سرنوشت، من می‌توانم خود را مستقل سازم.

دو الوهیت وجود دارد: جهان و «من» ناوابسته‌ام.

من یا خوشبخت یا بدبخت. تمام‌اش همین است. می‌توان گفت: نیک و بد وجود ندارد.

آن که خوشبخت است لازم نیست وحشتی داشته باشد، حتی از مرگ.

تنها آن کسی که نه در زمان، بل در لحظه حال می‌زید خوشبخت است.

برای زندگی در لحظه حال، هیچ مرگی وجود ندارد.

مرگ رخدادی از آن زندگی نیست. یک امر واقع از آن جهان نیست. [بسنجید: ۶.۴۳۱۱]

اگر کسی زیر مفهوم ابدیت، نه دیمومت بی‌نهایت زمان بلکه بی‌زمان را بفهمد، آنگاه می‌توان گفت: آن که

در لحظه حال می‌زید، ابدی می‌زید. [گزاره ۶.۴۳۱۱]

برای خوشبخت زیستن باید در موافقت با جهان باشم و این البته یعنی: «خوشبخت بودن».

آنگاه به اصطلاح، در موافقت با آن خواستی هستم که به نظر می‌آید وابسته بدانم. یعنی: من خواست خدا را

به انجام می‌رسانم.

وحشت از مرگ بهترین نشانه یک زندگی غلط، یعنی بد، است.

وقتی وجدانم من را از حالت تعادل بیرون آورد، آنگاه در موافقت با چیزی نخواهم بود. ولی این چیز چیست؟ جهان است؟  
 یقیناً درست است بگوییم: وجدان صدای خداوند است.

مثلاً: فکر این که من فلان کس یا بهمان کس را رنجانیده‌ام، ناشادم می‌سازد. آیا این وجدان من است؟  
 آیا می‌توان گفت: «بر مبنای وجدانت رفتار کن، حال هر سرشتی که داشته باشد»؟ خوشبخت زندگی کن!  
 [خوش بزی!]

جهان و زندگی یکی هستند. [۵۶۲۱]  
 زندگی فیزیولوژیکی طبیعتاً «زندگانی» نیست و همین‌گونه است زندگی روان‌شناختی.  
 زندگی [همانا] جهان است.

سر و کار اخلاق با جهان نیست. اخلاق می‌باید در حکم یک شرط برای جهان باشد، همانند منطق.  
 اخلاق [اتیک] و زیباشناسی [استتیک] یکی هستند. [گزاره ۶.۴۲۱]

زیرا، این که آرزو در هیچ نوع پیوستگی منطقی با برآوردش قرار ندارد در حکم یک امر واقع منطقی است،  
 و این که جهان فرد خوشبخت غیر از جهان فرد بدبخت است نیز واضح است. [بسنجید: ۶.۴۳]

آیا «دیدن» یک فعالیت است؟  
 آیا می‌توان خوب خواست، بد خواست و نخواست؟  
 یا این که: آیا فقط آن کسی که نمی‌خواهد، خوشبخت است؟  
 «همسایه خویش را دوست داشتن» اگر به معنای خواستن باشد!

ولی آیا می‌توان آرزویی کرد و با این وجود، اگر برآورده نشود، بدبخت بود؟ (و مسلماً این امکان همیشه  
 وجود دارد)  
 در اینجا نیز باز خطای فاحشی مرتکب می‌شود. شکی نیست!

عموماً پذیرفته است که آرزوی بدبختی کس دیگری را داشتن بد است. آیا این می‌تواند درست باشد؟ آیا  
 می‌تواند بدتر باشد از این که فرد خوشبختی را برای دیگری آرزو کند؟  
 گویا مسئله، به اصطلاح، چگونگی خواستن است.

به نظر می‌رسد چیزی بیش از این نتوان گفت: خوشبخت زندگی کن! [خوش بزی!]  
 جهان فرد خوشبخت، غیر از جهان فرد بدبخت است. [گزاره ۶.۴۳]

جهان فرد خوشبخت، یک جهان خوشبخت است.  
 پس یعنی آیا ممکن است جهانی وجود داشته باشد که نه خوشبخت باشد نه بدبخت؟

تنها از بطن آگاهی به بکه بودگی زندگی ام است که دین - علم هنر سربر می‌آورد.  
 و این آگاهی، خود زندگی است.  
 آیا اگر جز من موجود زنده‌ای در کار نباشد، هیچ اخلاقی می‌تواند وجود داشته باشد؟ اگر بنا باشد اخلاق

شالوده و بنیاد باشد: بله!

اگر حق با من باشد آنگاه حکم اخلاقی را این بسنده نیست که [از پیش] جهانی داده شده باشد. در این صورت جهان فی نفسه نه خوب است نه بد.

زیرا باید برای وجود اخلاق یکسان باشد که آیا در جهان ماده جان‌داری هست یا نه. واضح است که جهانی که در آن تنها ماده قرمز وجود دارد، فی نفسه نه خوب است نه بد، بنابراین جهان موجودات زنده نیز می‌تواند فی نفسه نه خوب باشد نه بد.

نیک و بد، نخست از رهگذر سوژه [ی بشری] قدم به عرصه می‌گذارند و سوژه متعلق به جهان نیست، بلکه کرانه‌ای از جهان است. [بسنجید: ۵.۶۳۲]

می‌توان (به شیوه شوپنهاوری) گفت: جهان باز نمود [تصور]، فی نفسه نه خوب است نه بد، بلکه سوژه خواهنده [چنین است].

به ناروشنی تام و تمام همه این گزاره‌ها آگام. لذا بنابر گفته‌های پیشین، این سوژه خواهنده است که می‌باید خوشبخت یا بدبخت باشد، و خوشبختی و بدبختی نمی‌توانند متعلق به جهان باشند.

همان گونه که سوژه [ی بشری] نه بخشی از جهان بلکه در حکم پیش شرطی برای وجود آن است، لاجرم نیک و بد نیز، محمول‌های سوژه [به مثابه موضوع] اند، نه ویژگی‌های موجود در جهان.

در اینجا ماهیت سوژه سراسر پوشیده است. به واقع، کارمن، از قلمرو شالوده‌های منطقی، با ماهیت جهان گسترش یافته است.

سوژه باز نمودگر [یا صرفاً تصورکننده] پنداری تهی است. سوژه خواهنده، اما، وجود دارد. [بسنجید: ۵.۶۳۱]

اگر خواست [یا اراده] نمی‌بود، آن مرکز جهان که «من» اش می‌خوانیم، و «من» حامل اخلاق، وجود نمی‌داشت.

نیک و بد اساساً [همان] من‌اند و نه جهان. من، من عمیقاً رازآمیز است.

سبک و سیاقی که زبان [به یاری آن] دست به توصیف می‌زند، در کاربردهای آن [زبان] بازتاب می‌یابد. این نکته را که رنگ‌ها در حکم ویژگی‌ها نیستند، تحلیل فیزیکی نشان می‌دهد؛ روابط درونی که فیزیک در خلال‌شان رنگ‌ها را نشان می‌دهد این را نمایان می‌سازند.

بشریت همواره در جست‌وجوی علمی است که در آن، حقایق جزئی بسیط موجود باشد. [بسنجید: ۵.۴۵۴۷]

نمی‌تواند یک جهان نظم‌دار وجود داشته باشد و یک جهان بی‌نظم به طوری که بتوان گفت، جهان ما نظم‌دار

۱۹۱۶.۹.۱۱

۱۹۱۶.۹.۱۹

است. بلکه در هر جهان ممکن، نظم - ولو پیچیده - وجود دارد. درست همان‌گونه که در فضا، تقسیم نظم‌دار و بی‌نظم نقاط وجود ندارد، بلکه هر نوع تقسیم نقاط نظم‌دار است.

(این ملاحظه صرفاً دست‌مایه‌ای است برای یک اندیشه) اثر هنری نوعی بیان است. اثر هنری خوب، بیان کامل است.

۱۹۱۶.۱۰.۷

اثر هنری ابژه‌ای است که از منظر ابدیت نگریسته شده است؛ و زندگی خوب، همانا جهان است که از منظر ابدیت نگریسته شده است. پیوستگی هنر و اخلاق در همین است. شیوه عادی نگریستن، ابژه‌ها [اشیاء] را به اصطلاح از میانه‌شان [جایی بین‌شان می‌بیند و نگریستن از منظر ابدیت، از بیرون‌شان]

به طوری که کل جهان، پس‌زمینه‌شان را تشکیل می‌دهد. مگر به همین دلیل نیست که این نوع نگریستن، شیء را به همراه زمان و مکان می‌بیند، به جای آن که در زمان و مکان ببیند؟

هر شیء کل جهان منطقی را مقید می‌سازد، به اصطلاح کل فضای منطقی را. (این فکر به ذهن فشار می‌آورد) نگریستن شیء از منظر طبیعت، دیدن شیء به همراه کل فضای منطقی است.

۱۹۱۶.۱۰.۲۰

معجزه هنر این است که [می‌گوید] جهان هست. این که آنچه هست، هست. آیا ماهیت نگریستن به شیوه هنری این است که این شیوه، جهان را به یاری چشمی خوشبخت می‌نگرد؟ زندگی جدید است، هنر شاداب‌تر است.

[روز بعد]

زیرا در این عقیده که امر زیبا غایت هنر است، حقیقتی نهفته است. زیرا زیبا همانی است که آدمی را شاد و خوشبخت می‌سازد. آیا ایمان نوعی تجربه است؟

آیا اندیشه نوعی تجربه است؟ هر تجربه‌ای جهان است و نیازمند سوژه نیست. کنش مبتنی بر خواست، در حکم تجربه نیست.

۱۹۱۶.۸.۱

منبع

\* Tagebücher 1914-1916. in Werkausgabe Band 1. Suhrkamp Verlag 1984.

\*\*\* در ترجمه گزاره‌های رساله، نگاهی هم به ترجمه برجسته و ارزنده دکتر ادیب سلطانی داشته‌ام. م.